

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

نویسنده: برتولت برشت
برگردان: دیپلوم انجینیر نسرین معروفی
۱۲ جون ۲۰۱۶

لطفاً بشنو، آنچه را که نمی گویم !

بشنو، آنچه را که نمی گویم! نگذار که ترا فریب بدهم. نگذار چهره ای که من به خود می گیرم، ترا به اشتباه ببیندازد، زیرا من نقابی بر چهره دارم، نقابی که ترس دارم آن را کنار بگذارم. و هیچ کدامی از آنها من نیستم. وانمود کردن خلاف آن چیزی که نیست، یک هنر است، هنری که طبیعت دومی من شده. اما نگذار که تو از این طریق به اشتباه بیفتی، من طوری وانمود می کنم، که خوش مشرب هستم و همه چیز در باطنم صاف و بشاش است، به هیچ کسی ضرورت نداشته ام. ولی به من باور نکن! ظاهر من امکان دارد مطمئن جلوه کند، لکن این نقاب من است. در عقب آن خودم هستم، قسمی که خودم واقعا هستم: سراسیمه در ترس و تنها. اما من این را پنهان می کنم. نمی خواهم که هیچ کس متوجه شود. تنها از فکر کردن به نقاط ضعفم، برایم دهشت به وجود می آید و بیم از این می گیریم که اصلاً خود را در اختیار دیگران قرار بدهم. به خصوص از همین سبب، مایوسانه نقاب را اختراع می کنم، که بتوانم در عقب آن خود را پنهان کنم: یک نمای غیر فعالی، که مرا کمک می کند، چیزی را ظاهر سازی کنم، تا در مقابل نگاه آشنائی که مرا خواهد شناخت، مطمئن می سازد.

همزمان به آن همین لحظه نجات من می بود. من اینرا می دانم، اگر کسی می بود که او مرا همین طور قبول کند و مرا دوست داشته باشد.

این یگانه چیزی است، که به من امنیت خواهد داد، چیزی را که خودم به خود داده نمی توانم:

این که من واقعا یک کمی ارزشمند هستم. اما من این را به تو نمی گویم. من جرأت نمی کنم. من از این ترس دارم ترس دارم، که نگاهت توأم با قبولی و عشق نباشد.

ترس دارم، که تو مرا ذلیل تصور خواهی کرد و بر من خنده کنی. و خنده تو مرا نابود خواهد کرد. من ترس دارم که در عمق باطنم چیزی نباشم، بدون ارزش، و تو این را متوجه شوی و مرا رد کنی.

بنابراین من بازی خود را بازی می کنم، بازی مایوسانه من: یک نمائی در ظاهر با اطمینان مگر در باطن یک طفل لرزان.

از این سبب من به لحن سطحی یاوه گوئی حرف می زنم.

من همه چیز هائیرا برایت قصه می کنم، که واقعاً وجود ندارند مگر آنچه را که واقعاً است، قصه نمی کنم، آن همان است که در داخل من فریاد می زند،

بنابراین تو نگذار از آن چیز هائی که من از عادت سخن می گویم ، ترا اغوا بکند. لطفاً با دقت گوش کن و کوشش کن ، آنچه را که من نمی گویم، بشنوی، چیزهائی را که میل دارم بگویم، مگر گفته نمی توانم. من نفرت دارم از این چشم پتکانی، که من نمایش می دهم.

یک بازی سطحی و غیر عادلانه است، من می خواهم که واقعاً بتوانم راست و غریزی باشم، طوریکه خودم هستم، بی آرایش، لاکن تو مجبور هستی که مرا کمک کنی. تو مجبور هستی که دست خود را به طرف من دراز کنی، حتا اگر هم اکنون آخرین فروغی باشد که من آرزوی آنرا دارم. تو یگانه کسی هستی که می توانی مرا به زندگی صدا کنی .

هر مرتبه، که تو احیاناً خوب و مهربان هستی، به من جرأت می دهی و هر مرتبه ای که تو در صدد هستی مرا درک کنی، تو واقعاً نگران من هستی، قلب من پر و بال می کشد، پر و بال بسیار کوچک، شکننده و تاب خورده ، لاکن پر و بال ! احساس تو، قوه فهم تو، زندگی را به من عنایت می کند. من آرزو دارم که تو بدانی.

من علاقه مند، که تو بدانی، چقدر تو برای من مهم هستی، چگونه تو از من می توانی انسانی بسازی، که واقعاً من همان انسان هستم، در صورتی که بخواهی. آرزو می کردم که تو این را می خواستی. تو تنها کسی هستی که می توانی دیوار را پائین بیندازی، در عقب آن من می لرزم.

تنها تو می توانی که نقاب را از چهره من برداری. تنها تو هستی که می توانی مرا از دنیای سایه ، از داشتن هراس و نا امنی، آزاد بسازی، از انزوا و تنهایی نجات بدهی. مرا نادیده نگیر. لطفاً تیرخود را هم نیاور! برای تو آسان و ساده نخواهد بود. اعتقاد طولانی و مداوم به بی ارزش بودن، دیوار ضخیم را به وجود می آورد.

هر قدر که تو به طرف من نزدیک می آئی، به همان اندازه در مقابل کورکورانه ضربه می زنم. من در مقابل چیزی دفاع می کنم، که در مورد آن فریاد می زنم. لاکن به من گفته اند که: **عشق مستحکمتر از هر حصار است ، این همان آن است که امیدوارش هستم.**

کی هستم من، می خواهی بدانی؟ من کسی هستم، که تو وی را بسیار خوب می شناسی و او با تو اکثراً مواجه شده است.